

تاریخ سفرهای مسافران غربی به اتحاد شوروی در سال‌های بین دو جنگ جهانی با اسناد و مدارک کافی ثبت شده و در این راه خصوصاً افرادی مثل فرد کوپفرمن^۱، پاول ژربو^۲، و دیوید کاوت^۳ بذل همت کرده‌اند. لینکلن استفنس^۴ روزنامه‌نگار چپ‌گرای امریکایی یکی از نخستین دوستان غربی شوروی بود که پس از انقلاب به آن سرزمین رفت و واکنش پر احساس او پس از آن دیدار که: «رفتم تا آینده را ببینم و کار آینده را درست دیدم» بدون اغراق سرنخی به دست صدها تن از سیاستمداران، اعضای اتحادیه‌های بازرگانی، روزنامه‌نگاران، روشنفکران، و هنرمندان غربی داد تا از پی او رفته و صحت ادعاهایش را بیازمایند. و هیچ کشوری هم در غرب بیش از فرانسه به اتحاد شوروی علاقه نشان نداد: کوپفرمن تعداد ۱۲۵ گزارش دست اول از سفر به روسیه در سال‌های بین دو جنگ را در فهرستی گردآورده و این تازه بدون احتساب رمان‌ها و داستان‌های کوتاهی است که تحت تاثیر سفر به آن سرزمین به رشته تحریر در آمده است. پیش‌تر این گزارش‌ها را افراد گمنامی نوشته‌اند - اعضای سازمان‌های دهقانی یا اعضای خرده پای اتحادیه‌های بازرگانی - که با هزینه و به دعوت اتحاد شوروی به آن سفرها رفته‌اند. روس‌ها در همان حال سعی وافر می‌کردند تا نظر نویسندگان و روشنفکران صاحب نام را به خود جلب کنند چراکه در صورت کسب توفیق در جلب آنان، هم پیمانان ارزشمندی در نبرد با دولت‌های بورژوا و برترین مصداق آن، فاشیسم، به دست می‌آوردند. به این ترتیب بود که پاره‌ای از سرشناس‌ترین

نویسندگان فرانسه، یعنی نه فقط دوستان چپ، پا در راه سفر به مشرق نهادند: ویتو^۵ نام رومن رولان^۶، هنری برو^۷، ژرژ دوهمل^۸، و هنری باربو^۹ را در فهرست نخستین راهیان سفر شوروی ثبت کرده که در آن میان، پرو، قطعاً از دوستانان نبوده و در پی آنان نیز نام مالرو^{۱۰}، مارک شادورن^{۱۱}، رولان دورگل^{۱۲}، و آندره شانسن^{۱۳} در فهرست اوست.

گاه هم موقعیت سفرهای گروهی فراهم می‌شد مثل سال ۱۹۳۴ در زمان برپایی کنگره نویسندگان اتحاد شوروی (که طی آن شمار زیادی از نویسندگان و روشنفکران غربی در کنار هم گرد آمدند و در همان جا بود که گورکی^{۱۴} آن همه را به نام بورژواها محکوم کرد)، و یا هیات معروفی که در تابستان سال ۱۹۳۶ به ریاست ژید^{۱۵} به شوروی رفت و لویی ژیلو^{۱۶}، شفرن^{۱۷} از ناشران، و اوژن دبی^{۱۸} دوست سلین که در روز ۲۱ اوت به علت ابتلا به حصبه در سباستوپول درگذشت در جمع افراد حاضر در آن هیات بودند.

این نخستین تماس‌ها با واقعیت جامعه شوروی اغلب منجر به وارد شدن تردیدهای قابل ملاحظه بر دل دادگی شخصیت‌های چپ‌گرا به شوروی گردیده و در بسیاری موارد موجب ارتداد آن‌ها شد. بروز این حالات تا حدودی هم پی‌آمد اغراق در امیدها و آرزوها بود. انقلاب روسیه به نوشته ژربو^{۱۹}:

«ارزشی نمادین را در برابر غرب سرمایه‌داری آشکار ساخت؛ نشان بزرگ آزادی توده‌های مبارز تحت رهبری نخبگان بلشویک و نقطه آغاز روزگار تازه و دنیای سوسیالیستی بود؛ علامت هشدار وقوع انقلابی بس عظیم‌تر بود که می‌بایست ناگزیر نظام‌های منطق‌گرایی را از میان بردارد که هنوز در دنیا بر سر کار بودند. این خوش‌بینی ظاهری به نمونه فرانسه در سال ۱۷۹۳ و دیکتاتوری مونتان^{۲۰} نظر داشت.»

دور از انتظار هم نبود که پاره‌ای از شیفتگان دو آتش از مشاهده واقعیت، مایوس شوند. ژربو از کمونیست‌های پیشین صحبت می‌دارد که «رستاخیز برنامه بزرگ را در سر داشتند که به موجب آن دولت جدید بلندپروازی‌های امپریالیستی حکومت سزارها را در کنار شیوه‌های دیوان سالاری و پلیسی‌اش در خود ادغام می‌کرد»، و کوپرمن بخشی از گزارشی جالب نوشته امیل شریبه^{۲۱} بنیان‌گذار Echos را نقل می‌کند که از زاویه‌ای دیگر نوشته شده است: «تایید روسیه استالین برای برخی مفسران به معنای آن است که اتحاد شوروی به راستی جامعه‌ای بورژواست. سلین این دو اتهام را در «گناه من» و «هیچ و پوچ برای یک کشتار» آورده و مواردی نیز به آن افزوده شده که آن موارد را نیز سلین تایید می‌کند: فقر حکومت، ناتوانی آن در پرداخت دستمزدها و تامین زندگی، و نابرابری‌هایی که مقامات حزب، تنها کسانی بودند که انحصاراً از نتایج آن سود می‌بردند. آن چه در پرتو انتقادات بعدی سلین جالب می‌نماید این است که بسیاری از مفسران در

روسیه شوروی المثنای جامعه‌ای سرمایه‌داری را می‌دیدند که در آن کارمند دستگاه اداری، و خصوصاً مهندس فنی از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودند تا بدان حد که امکان نداشت بتوان بین تکنیک‌های خط مونتاژ و یا زمان و حرکت به مفهوم غربی، با آن چه در مراکز صنعتی دنیای سوسیالیستی می‌گذشت تفاوتی پیدا کرد.

هر چند گزارش‌گر علاقه‌مندی چون جورج فریدمن^{۲۲} آب زلالی، گو اندک، بین شرق و غرب می‌یابد («تیلوریسم»^{۲۳} حاکم بر کارخانه‌ای سرمایه‌داری که در آن توافق باید به قیمت انعام‌ها و تهدید سبانه اخراج به دست آید، با مثال سوسیالیستی آن تفاوت بنیادین دارد)، کوپفرمن نمونه‌هایی از مسافرانی می‌یابد که «خیال می‌کردند شباهتی را بین نظام بودویی^{۲۴} رایج در غرب که کمونیست‌ها آن قدر آن را محکوم می‌کردند، و استاخانوفیتسیم^{۲۵} پیدا خواهند کرد.» همه این‌ها بود که آلفرد فبر - لوس^{۲۶}، کسی را که رسماً به شوروی پی علاقه بود، به این نتیجه رساند که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی «امریکایی است که کامیاب نشده است.» کتاب معروف و پرفروش ژید با عنوان «بازگشت به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» حلقه‌ای از سلسله بدگویی‌هایی از روسیه بود که به صرف نخستین دیدار از آن کشور شکل گرفته و سنگ بنای ادبیات مجادله‌ای دهه ۱۹۳۰ را گذاشت که «گناه من» سلین نیز در آن جریان نقش به‌سزایی ایفا کرد.

ریشه‌ها و جزئیات سفر شخصی سلین به روسیه کاملاً روشن نیست هر چند که دلایل ظاهری آن نوعاً اقتصادی بود: هدف آن بود که قراردادهای لازم برای حق ترجمه روسی «سفر به انتهای شب» بسته شود. اندک زمانی پس از انتشار این کتاب بود که آراگون^{۲۷} و الساتریوله^{۲۸}، با اطمینان از این که سلین چاپ‌گراست، مقامات شوروی را به صدور دستور ترجمه این کتاب به روسی تشویق کردند. مترجم رسمی کتاب هم خود تریوله بود. وی البته اذعان کرد که ترجمه‌اش به شدت بازیبنی شده، و ژیبو هم مدعی شده که ترجمه توسط یک نفر روسی انجام شده و نقش تریوله در همین حد بوده که واژه‌ها و عبارات عامیانه فرانسوی را برای مترجم روشن سازد. آن چه قابل کتمان نیست این که رمان در سال ۱۹۳۴ که در مسکو انتشار یافت در ۲۹۶ صفحه در قطع رحلی بود حال آن که نسخه فرانسوی آن سر به حدود ۵۰۰ صفحه می‌زد. سلین به محض آن که از مسئله اطلاع یافت، با خشم آراگون و الساتریوله را مسئول دانسته، روابط خود با آن دو را احتمالاً به همین علت قطع کرد. چاپ روسی کتاب با دیباچه‌ای به شدت مداحانه به قلم ایوان آیسیموف^{۲۹} منتشر شد که کار را «نقاشی عظیمی از زندگی معاصر» دانسته و می‌ستود، و با سه چاپ به زبان روسی و یک چاپ در ۱۰/۰۰۰ نسخه به زبان اوکراینی فروش فوق‌العاده‌ای هم کرد. با انتشار کتاب، گزارش‌ها و مقالاتی عالی نیز درباره‌اش منتشر شد که آثار به‌سزایی بر

روشنفکران شوروی بر جا گذاشت. اما مشکل آن بود که با وجود موفقیت و فروش عالی کتاب «سفر به انتهای شب» در روسیه، قانون شوروی اجازه خروج حق ترجمه از کشور را نمی‌داد و این پول لزوماً می‌بایست در داخل کشور هزینه می‌شد. به این ترتیب سفر سلین به روسیه صرفاً بنابر تحقق آرزوی دیدار از «سرزمین شوراها» نبوده و بلکه علاقه او برای دست‌یابی به پولی که به وی تعلق داشت نیز در این امر دخیل بود. سلین خود در راه سفر به روسیه برای سیلی پی‌م^{۳۱} نوشت: «در راه سفر به فنلاند و سپس مسکو هستم... به مسکو می‌روم تا اگر شد چند دینار پولی به دست آورم.» اما این سفر غیر مترقبه اثر دیگری هم داشت و آن این بود که موجب شد سلین مقامی شامخ‌تر از دیگر مسافران شوروی برای خود به تصویر بکشد: آنان که به دعوت مقامات شوروی و به هزینه آن‌ها و با این تصور به آن جا رفته بودند که گزارش‌شان از سفر یکسره مورد بی‌التفات واقع نشود، حال آن‌که او، سلین، به خرج خود به شوروی رفت و در نتیجه گزارش او از سفر گزارشی کاملاً معتبر بود. شاید به همین خاطر است که این اثر رنگ مرموزی از تجربیات باردامو^{۳۲} در «دریا سالار براگتون»^{۳۳} را بر خود دارد. علت همه ناکامی‌های او آن بود که «تنها مسافر آن سفر بود که کرایه‌اش را پرداخت کرده بود».

ویتو می‌نویسد که سلین دوست داشت لو سیت المنزور^{۳۴} را که البته هنوز با او زندگی نمی‌کرد ولی صمیمیتی با هم داشتند همراه با خود به سفر ببرد. سلین چنان که می‌دانیم عاشق سفر با زنان نبود. اما آن دو مزدوج نبودند و قانون شوروی هم اجازه نمی‌داد در یک اتاق در هتلی اقامت کنند. این سایه‌ای از آن سخت‌گیری‌های دینی (پیوریتانیسم^{۳۵}) شوروی‌ها بود که مواضع آن در قبال همجنس‌گرایی بر ژید بسیار تلخ و گران آمد. به این ترتیب سلین، لوهاور^{۳۶} را بیکه و تنها در اواخر ماه اوت با کشتی اس اس یولاریس^{۳۷} به مقصد هلسنکی و لنینگراد ترک کرد و فقط در کپنهاک توقفی کرد تا با کارن مری جنسن^{۳۸} دیداری کند و ۱۱ کیلو طلا را به یکی از بانک‌های دانمارک بپردازد. این قسمتی از ذخایر طلایی، بود که از فرانسه خارج شد و دولت جبهه ملی نتوانست مانع خروج آن از کشور گردد. سلین به خطا تصور کرده بود که دولت دانمارک در جنگ جهانی بی‌طرف خواهد بود اما وجود همان طلاها در دانمارک او را در دوره اشغال خاک آن کشور، آدمی نشان دار کرد و منجر به تبعید وی در سال ۱۹۴۵ شد. سلین مقارن با اوایل ماه سپتامبر به لنینگراد رسید و در هتل اورویسکایا^{۳۹} اقامت کرد که ژیبو آن را بهترین هتل آن شهر خوانده بود اما سلین خود بعداً در «هیچ و پوچ برای یک کشتار» آن را هتلی «درجه دو، پر از سوسک و حشره در همه طبقات» می‌خواند که روزی ۲۵۰ فرانک هم از مشتری می‌گیرد. اما سلین با وجود اعلام اهدافش از سفر به مسکو در نامه به سیلی پی‌م، در واقع اصلاً از لنینگراد خارج نشد و در هتل اورویسکایا ماند تا روز ۲۱ سپتامبر که سوار بر کشتی مکنس^{۴۰} و چهار روز بعد

در ۲۵ همان ماه به لوهاور بازگشت.

به هر ترتیب که در نظر بگیریم تاثرات مکتوب سلین از اقامت در لنینگراد اندک است و عمدتاً در «گناه من» و خصوصاً در «هیچ و پوچ» می‌توان به آن برخورد. به این جهت باید با احتیاط به آن نگرست چرا که با هدف مجادله و خصوصاً دومین اثر به صورت تقریباً داستانی نوشته شده است. اما چنان که پیداست واکنش‌های او یکسره منفی نیست. وصف خود لنینگراد یکی از زیباترین بخش‌های «هیچ و پوچ» است:

شانزه لیزه^{۴۱}... را در نظر آورید... اما چهار برابر بزرگ‌تر و مالا مال از آب کم رنگ... رودخانه نوا^{۴۲}... که از دور دست می‌آید... می‌آید... تا به فضای کم رنگ... به آسمان... به دریا... و پیش‌تر... تا در انتها به مصب خود برسند... و باز تا بی‌نهایت برود... دریا به سوی ما موج می‌کشد... به سوی شهر... و شهر را در مشت خود می‌فشارد... ظریف، افسانه‌ای، پر دامنه... با دست‌های بزرگش... در همه ساحل‌ها... تمام شهر دستی نیرومند است... قصرها... قصرهای دیگر... مربع مستطیل‌های درشت... گنبدین... مرمرین... سنگ‌های گوهر نشان عظیم... در کناره آب‌های کم رنگ... ترعه کوچک سیاهی در جانب چپ... که خود را بدان جا... به جانب مجسمه مفر نیروی دریایی می‌کشاند، آن جا که هر تخته سنگی طلائی می‌نماید... گویی تلالو پیکره‌ای پوشالی از طلاست.

۴۴۶

از قضا جالب آن جاست که این اوصاف از شهر پتر کبیر آن گاه آغاز می‌شود که «سفر به انتهای شب» با ترعه، رودخانه، مصب و دریای آن شهر به پایان می‌رسد، گویی چیزی از آن سرزمین پربانی است که در ماورای زبان جریان دارد. اما سلین در همان حال در «هیچ و پوچ» عاشقانه از تئاتر ماریسکی^{۴۳} (با نام فعلی کیروف)^{۴۴} می‌نویسد و مدعی است که آن‌جا «ملکه بیل زن‌ها» اثر چایکوفسکی^{۴۵} را با بازی اولانووا^{۴۶} بالرین سرشناس خصوصاً در «گام چهارم» آن دیده است. باله «تولدیک پری» در جزوه یادداشت‌های تئاتری سلین دیگر بار به نمایش در می‌آید و این بار راوی بر آن است تا کارگردان ماریسکی را به اجرای باله وادارد صرفاً به این خاطر که به او بگوید نمایش چنان که باید سوسیالیستی نیست. اگر بنا باشد هر آن چه در «هیچ و پوچ» آمده را باور کنیم سلین به راهنما و مترجم رسمی خود ناتالی^{۴۷} دل باخته بود. ناتالی یک روز عصر او را به دیدن مسابقه کوشه^{۴۸} ستاره تنیس فرانسه با کودریاخ^{۴۹} قهرمان شوروی می‌برد. اگر چه به نظر ویتو ادعای سلین در نزد کارن مری جنسن ولوسیت المنزور که توانسته نظر ناتالی را به خود جلب کند و ناتالی در آرزوی ازدواج با او به شرط خروج از شوروی بوده را باید به چشم لاف و گزاف‌های خاص سلین دید.

اما سلین با همه این‌ها از پا گذاشتن به جامعه شوروی هراسان بود. بر پشت کارت پستالی که

به تاریخ ۴ سپتامبر برای ژان بونویه^{۵۰} فرستاده، نوشته است: مزخرف است! اگر آینده این است بهتر همان که به حال و روز فلاکت بار خودمان راضی باشیم. چه زشت. مقایسه که بکنی زندگی در گونس^{۵۱} خیلی لذت بخش تر است! نامه‌هایی هم که سلین پس از بازگشت از سفرش نوشته نیز گویای همین حس بد و خشن است. در ۲۵ سپتامبر به جان مارکس^{۵۲} می‌نویسد: همین تازگی از سفری واقعاً چندش آور به روسیه بازگشته‌ام. چه مملکت بدبختی است. و به سیلی پم می‌نویسد: «از روسیه برگشته‌ام. عجب سرزمین هولناکی. عجب حقه‌بازی بی‌شرمانه‌ای! عجب داستان پست و مفتضحی! هر چه هست زشتی، حرف و جنایت است!» و به کارن مری جنسن: «یک ماهی در لنینگراد بودم. هر چه هست فرومایه، زشت، و عجیب کثافت است. باید خودت بروی تا باورت شود. هولناک است. کثافت و فقر پنهان. زندانی از لاروهای حشرات. همه جا پر از پلیس، دستگاه‌های اداری و هرج و مرجی متعفن. هر چه هست گنده‌گویی و ستم‌گری است.» و همسر روبر لوویگان^{۵۳} سال‌ها بعد در گفت و گویی یادآور شد که سفر سلین به روسیه آثار عمیقی بر دیدگاه سیاسی خود سلین و نیز شوهرش گذاشته بود: آن اوایل لوویگان همراه با سلین و پاول^{۵۴} در برنامه‌های سیاسی شرکت می‌کرد. به دورگردن‌های شان شال‌های قرمز می‌بستند. اما وقتی سلین از روسیه برگشت به ما گفت: بایستید! داریم به راه خطا می‌رویم.»

در نوشته‌های سلین به چنان چیز واضحی بر نمی‌خوریم که علت این موضع وی را مشخصاً روشن سازد. البته در «هیچ و پوچ» خشم فردینان^{۵۵} راوی، از دستان‌هایی ثبت شده که وی شاهد نثار آن به تزار متوفا در خلال دیدار از قصر تابستانی تزار سکوی - تسلو^{۵۶} بوده، و نیز انزجار او در مقام پزشک از دیدن اوضاع بیمارستان بیماری‌های مقاربتی. در این جا آگاهی حرفه‌ای از سطح بهداشت عمومی سنگ محک آرزوهای سیاسی حساس سلین می‌شود و نگاه امیدوار و معتدل او به «نظام دولتی سوسیالیستی یا کمونیستی» چنان که در «یادداشت‌هایی برای درس آموزش عالی» منتشره به سال ۱۹۳۲ آمده گویی در خلال دیدار از لنینگراد به یکباره فرو می‌پاشد.

پانویس

1 - Fred Kupferman

6 - Romain Rolland

2 - Paul Gerbod

7 - Henri Beraud

3 - David Cauté

8 - Georges Duhamel

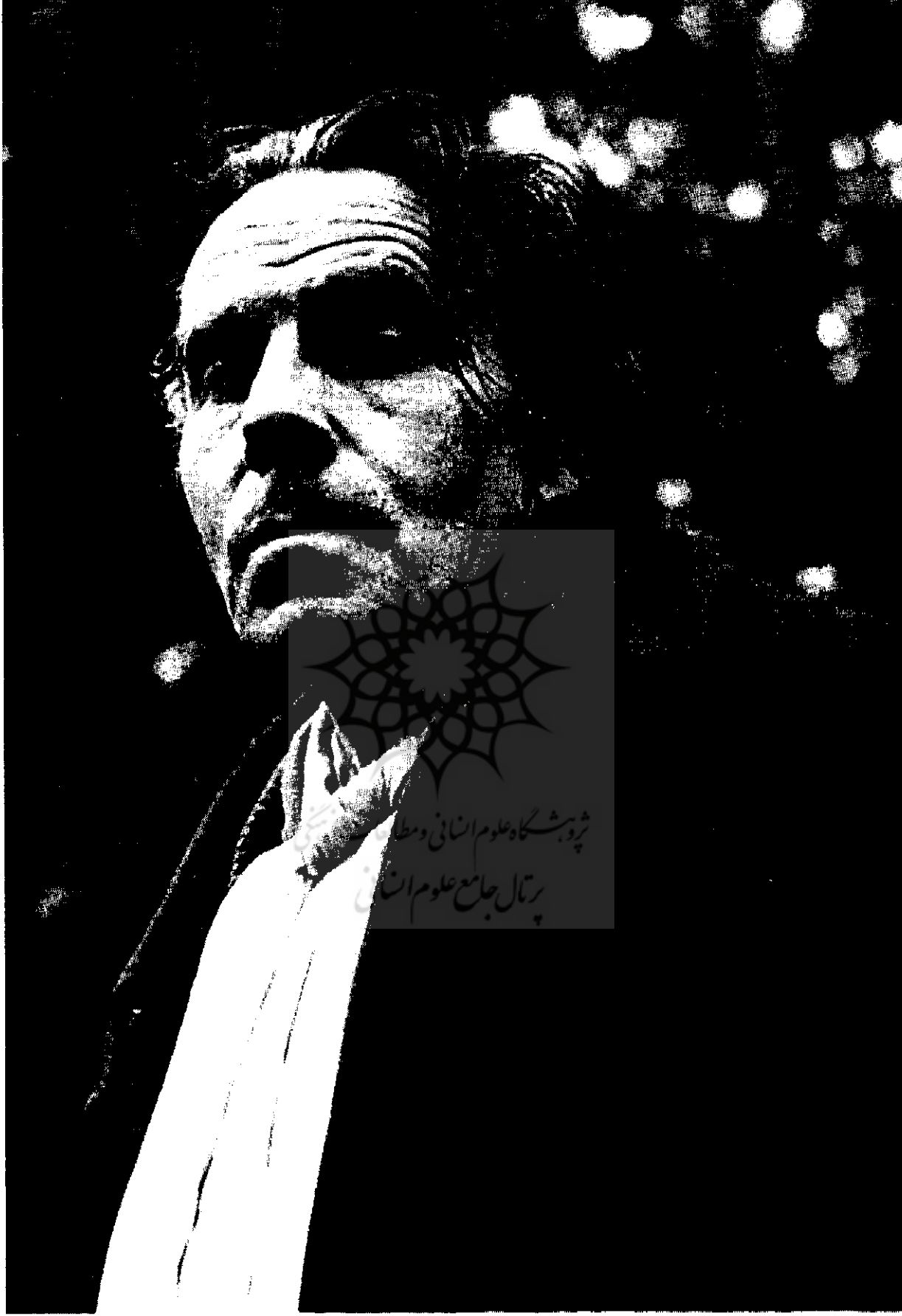
4 - Lincoln Steffens

9 - Henri Barbusse

5 - vitoux

10 - Malraux

- | | |
|--|-------------------------|
| 11 - Marc Chadourne | 33 - Amiral Bragueton |
| 12 - Roland Dorgeles | 34 - Lucette Almanson |
| 13 - Andre Chamson | 35 - Puritanism |
| 14 - Gorki | 36 - Le Havre |
| 15 - Gide | 37 - SS Polaris |
| 16 - Louis Giulloux | 38 - Karen Marie Jensen |
| 17 - Schiffrin | 39 - Evropeiskaya |
| 18 - Eugene Dabit | 40 - Meknes |
| 19 - Gerbod | 41 - Champs - Elysees |
| 20 - Mountain | 42 - Neva |
| 21 - Emile Schreiber | 43 - Marinski |
| 22 - Georges Friedmann | 44 - Kirov |
| 23 - Taylorism | 45 - Tchaikovsky |
| 24 - Bedaux System | 46 - Ulanova |
| نظام بودویی نظام اندازه گیری زمان کار است که | 47 - Natalie |
| شارل بودو مهندس فرانسوی (۱۹۴۴ - ۱۸۸۸) | 48 - Cochet |
| بنیان گذار آن بود. | 49 - Kudriakh |
| 25 - Stakhanovitism | 50 - Jean Bavilliers |
| 26 - Alfred Faber - Luce | 51 - Gonesse |
| 27 - Aragon | 52 - John Marks |
| 28 - Elsa Triolet | 53 - Robert Le Vigan |
| 29 - Gibault | 54 - Gen Paul |
| 30 - Ivan Anissimov | 55 - Ferdinand |
| 31 - Cillie Pam | 56 - Tsarskoie - Tselo |
| 32 - Bardamu | |



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی